دلنوشته
یه روز که
به هم نخواهیم رسید اما
بهترین غریبه‌ات میمانم، که تو
را از دور و برای همیشه دوست
خواهد داشت...
TaakRoman
Des by MINERVA
www.taakroman.ir
دلنوشته: یه روز که
به قلم: صبا نصیری
«منبع تایپ و دانلود: سایت و انجمن تک رمان»

شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: یه روز که

نام نویسنده: صبا نصیری

ژانر: عاشقانه

طراح: MINERVA

ویراستار:Pegah.a

کپیست: Moon✦

این کتاب درسایت تک رمان اماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

مقدمه:

تا بوده، همین بوده. این‌جوری که جلوی خودم رو بگیرم و نگم که چقدر قشنگ می‌خندی! که شبِ موهات، مومنِ زاهد رو بی‌دین و کافر می‌کنه!

که دیدنِ لبات، هر آدمی رو تشنه می‌کنه؛

اما قول میدم یه روز که نشستیم چِفتِ هم، یه روز که بدون ترس و دلهره‌ی بعد و قبلش دستات رو لای انگشت‌هام قفل کردم، بهت میگم که چقدر دوستت داشتم و چقدر نشون ندادم!

اون روز، قدرِ تمومِ ندیدن‌ها و نگفتن‌های اجباری، می‌بوسمت.

یه روز که حالم خوب و فاصله‌های صورت‌هامون تقریبا پنج سانت بود، واست تعریف می‌کنم که چیا بهم گذشت، که چقدر سختی گذروندم، که چقدر بهت فکر کردم، چقدر ناامید شدم و چقدر کم آوردم و بعد دوباره با خیالِ خودت از جا بلند شدم. یه روز که دست‌هام تونستن سُر بخورن لابه‌لای موهات، برات میگم که چقدر دوست داشتم لمسشون کنم؛ اما دم نزدم و نشون ندادم تا نه غرورِ دخترونه‌ام خراش برداره و نه شرم و حیام لَک!

میگم که هم بلندشونو دوست دارم و هم کوتاه!

میگم که اون شب‌هایی که تنهایی گریه و بعدش بالشت رو ب*غ*ل می‌کردم، در اصل دلم بازوهای تو رو می‌خواسته!

یه روز که تونستم با سر انگشتام مژه‌هات رو بشمارم، اون روز بهت میگم که چقدر این قلبم پُر بوده از درد و حسرت، اما من چیزی نشون ندادم.

یه روز که بتونم چِفتِ لبات بخندم، برات میگم که خیلی سخت بود که جلوی چشم‌هام باشی و من نگاهت نکنم.

آره... یه روزِ خوب با تو میاد و اون روز، دیر نیست. می‌خوام باور کنم که دیر نیست.

***

من، بعد از پیدا شدنِ تو،

بعد از دیدنِ چشم‌های دلبرت، به اومدنِ یه روز خوب ایمان دارم!

باور دارم که یه روز خوب میاد

یه روز که آخرِ شب تا خودِ صبح و تو ب*غ*ل هم حرف می‌زنیم. یه روز که گوشی‌های هردومون پُر شده از عکس‌های دونفره‌ی خنگ و بامزه!

یه روز که من برات سرخِ سرخ می‌پوشم و تو برای من، آبی!

یه روز که ل*ب ساحل، به جای غروب و دریا،

از تو کام می‌گیرم، از ل*ب‌هات، از چشم‌هات، از موهات!

یه روز که من پیشتم، تو پیشمی،

می‌خندم و می‌خندیم و ساحل پُر میشه از صدای خنده‌هامون!

یه روز که من دستات رو تا ابد توی دست‌هام دارم و... تو قلبِ من رو!

***

بهت قول میدم؛ یه روز که دست تو دستِ هم و زیرِ نم‌نمِ بارون قدم زدیم؛ غرقت کنم.

بسه هر چی که من روزها و شب‌هام رو غرق تو شدم؛ غرق شب موهات و اون چشم‌های پدردرآرِ لعنتیت!

قول میدم درست لحظه‌ای که بارون تموم شد و رنگین‌کمون زد به اون صورت خوشگلت، لابه‌لای موج موهای فِرَم غرقت کنم.

بی‌اهمیت به تماشای یه شهر، بینِ ب*وسه‌هام گُمت کنم و تا جایی که می‌تونم، تنت رو بین بازوهای لاغر و دخترونه‌ام پنهونش کنم.

آره، من غرقت می‌کنم!

یه روز که دست تو دست هم این شهرِ حسود رو بگردیم و یه روز که من تونسته باشم بهت بگم که چقدر دوستت دارم!

یه روز که تو، جوابِ دوستت دارمی که گفتم رو با ب*وسه پس بدی و یه روز که من بدون فکر به دغدغه‌ها و شلوغی‌های امروز و فردا، بدون فکر به این‌که شبه یا روز، درسته یا غلط، از هر خیال و هَم و غم و حرفی، توی کوره‌ی تنِ تو، عر*یان بشم.

***

تعریفِ من از یه روز خوب، روزیه که بتونم هر وقت که دلم خواست باهات حرف بزنم.

صدات بزنم و جانمِ بلند و رسات که به من هدیه می‌دی، بپیچه توی کلِ خونه.

یه روز که به جای این‌که ازت بپرسم: «کِی از خواب بیدار شدی؟» صبحش، خودم با ب*وسه‌هام بیدارت کرده باشم.

یه روز که لازم نباشه پشتِ این گوشی‌های هوشمندِ لعنتی، خوابِ دیشبت رو برام تعریف کنی. به جاش، بشینم توی بغلت و همون‌طور که با موهات بازی می‌کنم، واو به واو حتیِ کابوس شب قبلت رو گوش بدم!

یه روز که صبحش خودم برات چایی یا قهوه درست کنم. یه روز که چِفت هم کتاب بخونیم، موزیک گوش کنیم، فیلم ببینیم.

یه روز که به جای حرف زدن پشت این گوشی‌های مزخرف، دفترچه‌ی آرزوها و خواسته‌هامون رو با همدیگه تیک بزنیم. از مشکلات‌مون بگیم و با هم حلش کنیم.

میدونی؟

من بنده‌ی روزهایی میشم که قراره که با تو زندگی بگذرونم.

واسه همینه که میگم.

تعریفِ من از یه روزِ خوب؛ روزیه که بی‌دغدغه و بی‌مهابا دارمت!

کامل و بدون هیچ ترس و مزاحمی.

***

صبح که از خواب پا میشم، تنم بوی تو رو میده.

حتی تیشرت و شلوارکِ پنبه‌ایِ بهاره‌م!

نه که تو دیشبش پیشِ من بوده باشی ها؛ نه!

فقط، تموم شب رو توی خیالم بغلت کردم!

موهام افشون‌تره و فرفری‌تر!

دوست دارم این‌جوری فکر کنم که تا خودِ صبح طُره طره ازشون سَوا کردی و لای انگشتات پیچیدیشون.

آفتاب خودش رو با سرتقیِ تموم از پنجره‌ی اتاقم میاره داخل و تا می‌تونه گرمم می‌کنه؛ اما دوست دارم فکر کنم که این تب و حرارتِ پو*ستِ مورمور شده‌ی اولِ صبحم، به‌خاطرِ همه‌ی نوازش‌های دیشبته.

میدونی؟

من خیال زیاد دارم؛ ولی بیشترشون به تو مربوط میشه.

این که اگه ل*بم تَرَک خورده، حتما به این ربط داره که تو رویای چند شبِ قبلم، زیادی ازت کام گرفتم. این که توی هفته‌ی اخیر، لاغرتر میشم، لابد به‌خاطر اینه که اون شب که اومدی توی خوابم و سرما خورده بودی، زیادی برات گریه کردم.

نمی‌دونم این خیالات و دلیل‌هایی که براشون می‌بافم، دقیقا کِی تموم میشه؛ اما...

یه روز که رویام رو با تو زندگی کردم،

یه روز که بدون ترسِ از خواب پریدن، مژه‌هات رو، سیبِ آدمِ جذابِ دلفریبت رو لمس کردم،

بهت میگم که چقدر همیشه به بغلت و صدات نیاز داشتم و چقدر دوستت دارم!

***

من انقدری دوستت دارم که اگه روز باشه و تو بگی شبه، میگم شبه.

انقدری که می‌تونم پیتزا و سیب‌زمینی‌سرخ‌کرده‌هام رو باهات شریک شم.

حتی کیکِ شکلاتی که دلم نمی‌خواد یه ذره‌اش بیوفته زمین و حیف بشه!

انقدر دوستت دارم که اگه توی ماشین نشستیم، انتخاب موزیک‌ها و کابلِ AUX با تو...

انقدری دوستت دارم که پایه‌ی تک‌به‌تک دیوونه‌بازیات باشم.

اگه قراره بزنه به سرت و پولِ کافه‌ای که توش غذا خوردیم رو ندی و بهم بگی بدو؛ باور کن بدون فکر کردن به قبل و بعدش تا جایی که می‌تونم پا به پات می‌دوم!

من انقدر دوستت دارم که بال میشم برات تا پر بزنی و برسی به رویاهات.

انقدری که همه‌چیزهای قشنگ رو واسه‌ی تو بخوام.

انقدری که می‌خوام همیشه خوشحال باشی و بخندی؛ حتی اگه قرار باشه من به جای هر بار خندیدنت، بغض کنم و گریه‌ام بگیره.

من، خیلی بیشتر از خیلی دوستت دارم.

انقدری که شدی یه بخش بزرگی از دعا و مناجاتم با خدا.

یه دلیلِ محکم برای زنده بودنم، خندیدنم، ادامه دادنم

یه دلیل برای دوباره امیدوار شدنم...

شدی یه قسمت از پسوردهایی که توی جزء به جزء زندگیم لازمه.

اصلا به قولِ شاعر:

«شدی بال،

شدی پَر،

شدی جون،

شدی تَن!»

***

جورِ ناجوری، زیادی قشنگی و من طاقتِ این‌که صبوری کنم رو ندارم و حتی اگه نخوام هم، حواسم پرتِ چشم‌های زیادی خوشگلت میشه.

واسه همینه که دلم می‌خواد یه روز که با همدیگه زدیم تو دلِ جنگل، از خود بی‌خود بشیم!

انقدری سرخوش که مثل دیوونه‌ها تا ساعت‌ها بخندیم. انقدری که زیرِ نم بارون و مِه غلیظ جنگل، برقصیم و برقصیم و برقصیم.

انقدری سرخوش بشیم که تو یادت بره باید صبور باشی و خوددار و من یادم بره که واسه یه دختر زشته که اول اون ابراز علاقه کنه.

از خود بیخود بشیم،

از خود بیخود بشیم و من بهت بگم که اندازه‌ی تمام ثانیه‌هایی که از هم دور بودیم و با هم حرف نزدیم و همدیگه رو ندیدیم، دوستت دارم.

بگم که من جای هر کسی که دوستت نداره هم دوستت دارم. اندازه‌ی فاصله‌ی خورشید تا آخرینِ سیاره‌ی آخرینِ کهکشان. اندازه‌ی تک‌تک دونه‌های شن و ماسه‌ی روی زمین...

بهت بگم چقدر دوستت دارم و بندازم گر*دنِ سرخوشی!

تا جون دارم ببوسمت و بندازم گر*دن سرخوشی!

از پیله‌م در بیام و تو ب*غ*لِ گرمِ تو پروانه بشم و بندازم گر*دنِ سرخوشی!

بیا...

بذار اون روزی که قراره از خود بی‌خود بشیم و من هرچیزی که دلم می‌خواد رو بندازم گر*دن سرخوشی، زودتر برسه...

***

تو نمی‌دونی من چقدر دوستت دارم و من نمی‌تونم که بگم چقدر دوستت دارم.

و دقیقا بد ماجرا همین‌جاست.

و دقیقا همین مسئله داره مغز و روح و تنم رو عین خوره می‌خوره.

تو میگی دوستم داری،

و من سکوت میکنم.

پشت سکوتم پر از حرفه و نمی‌تونم دم بزنم!

مجبورم به سکوت،

محکمومم به صبر...

اما می‌دونم که از تار به تار مژه‌هات گرفته تا خستگی تنت، تو رو می*ب*و*سم.

می‌دونم که چقدر بهت وابسته‌ام و این وابستگی، حرفِ یکی دو روز و یکی دو ماه نیست.

ریشه داره توی من و کاش بی‌اینکه خودم بهت بگم، بفهمی منو لعنتی!

***

عصبانی‌ام!

از دست تویی عصبانی‌ام که ادعات میشه دوستم داری؛ اما درک نمی‌کنی منو!

نمی‌فهمی منی رو که دارم برای دیدنت، بوسیدنت، رسیدن بهت و لمس کردنت بال بال می‌زنم.

از دست تویی که سعی نمی‌کنی قفل زبونم رو بشکنی تا منم بگم که چقدر دوستت دارم!

پرده‌هارو کنار نمی‌زنی،

دیوار بینمون رو نمی‌شکنی و من واقعا تنها موندم. با یه راز خیلی بزرگ و دردناک کنج قلبِ فسقلیم که تمومِ دردش تویی.

از دست تویی عصبانی‌ام که به جای حس امنیت دادن به من،

به جای آروم کردنِ من،

به جای تلاش برای کمک کردن به من واسه ل*ب زدنِ این حس بزرگ،

داری فاصله می‌گیری و من این فاصله رو به خوبی احساس می‌کنم!

میدونی؟

شاید این یه روز هوایی که من می‌نویسم، هیچ‌وقت تبدیل به واقعیت نشه و رویا بمونه؛ شاید بتونی یکی بهتر از من رو بیشتر دوست داشته باشی، شاید همین فردا فراموشم کنی، شاید قیدِ منِ لوسِ مغرورِ نق‌نقو رو بزنی؛ اما می‌خوام بدونی که این سکوتم، این دم نزدنم، همه و همه‌ش یه اجباره که مثل نقاب گرفتم جلوی صورت و لبام. می‌خوام بدونی که بحث دوست داشتنت برمی‌گرده به سال‌های بچگی.

می‌خوام بدونی که شاید تو بتونی؛ ولی من هیچوقت یادم نمیره تو رو و هیچ‌کس رو جات نمیارم توی قلب کوچیکم!

حالا تو این‌ها رو بدون و بخون و فاصله بگیر!

***

نشون نمیدم که چقدر محتاجِ حرف زدنِ با توام؛ ولی خواهشاً تو بدون! بدون که از محتاج هم، محتاج‌ترم.

دلم می‌خواد صبح تا شب و شب تا صبح باهات حرف بزنم. حالا این حرف زدن، توی چت هم باشه قبول؛ ولی اگر رو در رو باشه، چه بهتر!

نشون نمیدم که چقدر دوستت دارم، نمیگم که چقدر می‌خوامت؛ ولی خواهشاً تو بدون!

بدون که من نشوندمت کنج قلبم و جات ان‌قدر محکمه که هیچ احدی نمی‌تونه بیاد به جات.

من نشون نمیدم و نمیگم که دلم با تو بودن می‌خواد؛ ولی خواهشاً تو بدون!

خواهشا تو بدون که شدی همه‌ی هم و غم و دلیل شادی و انگیزه‌ی زندگی من!

خواهشا تو بدون که شدی یه بغضِ گیرکرده وسط شاهراه گلوم!

بدون که از هر منتظری، منتظرترم برای اومدن تو و رسیدنم بهت!

بدون که از هر تشنه‌ای، تشنه‌ترم برای شکار ل*ب‌های تو!

که از هر بی‌پناهی، بی‌پناه‌ترم تا رسیدن به ب*غ*لِ تو!

خواهشاً خودت بدون که چقدر می‌خوامت و چقدر دوستت دارم؛ چون من نمی‌تونم دم بزنم، ل*ب بزنم و نشون بدم. نمیشه! یعنی می‌خوام‌ها؛ اما دست و بالم بسته‌ست.

می‌ترسم؛ از اتفاق‌های بعدش... از خودِ تو حتی!

که مبادا دست دلمو رو کنم و پر بزنی و بری...

که مبادا بگم و دستم بندازن این مردمِ بد عقیده و مغز پوسیده؛ ولی لطفا تو دردِ منو، حرفِ منو بدون!

خط دلم رو بخون بی‌این‌که حتی یک کلمه دم بزنم!

می‌دونی؟

من هزاران هزارتا جمله‌ی عاشقانه و حرف‌های قشنگ برات کنج دل و گلوم حبس کردم.

شاید الان نشه که بهت بگم‌شون؛ ولی قول میدم، یه روز که قدم به سمتم برداشتی، به محضِ رسیدنت، تک به تکشون رو دم گوشات بگم!

یه روز که از هر بی‌تابی، بی‌تاب‌تری برای من؛

روزی که از هر دختری، عاشق‌ترم برای تو!

***

ندیدنت، ب*غ*ل نکردنت، نخوابیدن کنارت، نبوسیدنت و خیلی چیزهای دیگه اذیتم می‌کنه؛ ولی

این‌که هیچ تلاشی برای درک کردنم، برای به دست آوردنم، برای رسیدن بهم نمی‌کنی، بیشتر اذیتم می‌کنه!

این‌که من رو مقصر می‌دونی در صورتی که من، بی‌تقصیرترینم، بدتر اذیتم می‌کنه.

سهم من از دوست داشتنِ تو چیه؟

صبر کردن و اذیت شدن و دم نزدن؟

این مُدلی دوستم داری؟

که اذیت بشم و اذیت بشم؟

خنده‌داره، ولی بهت قول میدم یه روز که به‌هم رسیدیم، عوضِ این اذیت شدن‌ها رو درمیارم. ان‌قدر ناز می‌کنم، ان‌قدر قهر می‌کنم، انقدر نمی‌بوسم تا خودت از پا دربیای!

***

دوست داشتنت جوری ریشه انداخته توی من که یهو به خودم میام و می‌بینم حدودا دو سه ساعتی گذشته و من خیره‌ی یه دیوارِ سفید و خالی‌ام! البته شاید به ظاهر خالی؛ ولی از درون و لابه‌لای فکرهام، کاملا رنگی رنگی و زنده!

داشتم فکر می‌کردم یه روز که از قضا روزِ تولدت باشه، برات سرخِ سرخ بپوشم. کوتاه، چین‌دار و آستین پُفی! موهام رو عروسکی ببندم و تا می‌تونم سرخاب سفیداب کنم.

بوی عطر موهای خیس و فرفریم، طاقتت رو طاق کنه.

غنچه‌ی سرخ لبام به لبات چشمک بزنه و پو*ستِ کمر باریکم برای اسیر شدن بین پنجه‌های مردونه‌ت، از خوشحالی مور مور بشه...

تا می‌تونم برات ناز کنم،

تا می‌تونم صبرتو سر بیارم و به تلافیِ همه‌ی روزهایی که چشم به راهم گذاشتی، منتظرت بذارم و نبوسم؛ ولی خب می‌دونم کافیه دالِ دوستت دارم بچرخه رو زبونت، اون‌وقته که من خودم از هر عاشقی، بی‌خودترم!

می‌دونم که بی‌شک فقط می*ب*و*سم و می*ب*و*سم و می*ب*و*سم...

یه روز که مانعی نباشه بینِ من و تو...

یه روز که قلبت رو تا ابد برای خودم داشته باشم و یه روز که خودت حلقه‌ی خوشگلم رو اِنداختی دست چپم!

آره...

بهت قول میدم یه روز میاد که این‌جوری تولدت رو جشن می‌گیریم!

جوری که تنِ من نقره‌د*اغ از نگاهِ عاشقِ تو باشه و پیراهن سفیدِ تو، پر از لکه‌های رژ ل*ب سرخ من!

جوری که گوش‌های تو پُر بشه از حرف‌های عاشقانه‌ی من و گره‌ی موهای فر من به دستای تو باز شه!

***

قول میدم یه روز که سقفِ زندگیمون یکی شد،

کارِ هر روزم بشه به عمد بستنِ موهام.

که تو بیای و غُر بزنی به جونم و بگی: «مگه نگفتم موهات رو نبند؟»

به حرصی که می‌خوری بخندم؛ اما با خیال راحت موهام رو بسپرم به انگشتات که درگیرن با کشِ موی سفت و سختم!

من به آینده‌ی با تو اُمیدوارم!

به روزهایی که قراره با تو شبشون کنم

به شب‌هایی که قراره توی ب*غ*ل گرم تو، صبح بشن:)

به ب*وسه‌های گاه و بی‌گاهت...

به ب*غ*ل‌های امن و محکمت...

فقط یه خُرده دیگه صبر کن؛

فقط یه خُرده با این سکوت و لجبازیم مدارا کن؛

قول میدم اون روزی که قراره تا ابد و یک روز بهت «بله» بگم، تا آخرش رو قشنگ می‌چینه!

***

من، همین‌جوریش هم بخاطر نویسنده بودنم یه نَمه تخته‌ام کم بود و هست. دوست داشتنِ توام اومد و همون یکی دو تا تخته‌ای که بود رو از من گرفت!

جوری که الان یه عاشقِ دیوونه‌ام که دلم دیوونه‌بازی می‌خواد.

من میگم دیوونه بازی؛ ولی تو بخون: «دلم دیدنِ خنده‌هات رو می‌خواد!»

خنده‌هایی که دوای تمومِ دردِ تنمه!

دلم می‌خواد یه روز که چفت هم دراز کشیدیم، همین‌جور که انگشت‌هام بین موهات می‌رقصن، بلند بلند برات بخونم:

- اتل متل توتوله...

چشمات گرد بشه از تعجب و نگات رنگِ خنده بگیره و من، اجازه بدم که بند دلم پاره بشه!

با انگشت اشاره‌ام از ابروهای خوشگلت بیام پایین و بگم:

- شبا که ما می‌خوابیم، آقا پلیسه بیداره...

این‌جاش رو دیگه نتونی نخندی! بخندی! هم به من، هم به شعری که می‌خونم و هم به لحن بچگونه‌م!

قول میدم عاشق‌ترین و دیوونه‌ترین دختر باشم! قول میدم به جای دلخور شدن، بیشتر عاشق بشم و اجازه بدم قلبم بمیره برای خنده‌هات!

و اون‌قدری دیوونه‌ام که اون روز به جای تموم کردن این دیوونه‌بازی، دو طرف لپ‌هات رو بگیرم و بلند بلند بخونم:

- یه توپ دارم قلقلیه، سرخ و سفید و آبیه...

یه ب*و*س محکم بکارم رو لپ سمت چپت و اضافه کنم:

- میزنم زمین، هوا میره...

بخندی؛ بلند، زیاد!

بخندی و من، هربار برای هر خنده‌ات بمیرم!

نمیدونم کِی این تکست به دستت می‌رسه و می‌خونیش؛ اما یه روز که تنها شدیم، برات می‌خونم. از این شعرهای بچگونه، با لحن بچگونه... می‌خونم تا برام بخندی!

و راستی؛

اگه همین حالا هم با خوندن این تکست، لبخند به لبت اومد از دیوونه بودنم، من اون لبخند کج کنج لبت هم از دور می*ب*و*سم!

***

یعنی کِی قراره برسه روزی که من روی پنجه‌های پام بلند میشم تا یقه‌ی لعنتیِ پیرهنت رو درست کنم؟

برات کراوات ببندم و به بهانه‌ی کراوات بستن، نفسم رو فوت کنم زیر گردنت؛ قلقلکت بیاد و من تا می‌تونم بخندم بهت!

یعنی کِی قراره برسه روزی که سرِ این‌که تو فوتبال ببینی یا من سریال، با هم یکی به دو کنیم؟

دقیقا کِی قراره روزی بیاد که موقع خواب، ان‌قدر وول بخورم که پتو از روت کنار بره و تو کلافه شی؟

من که نمی‌دونم کِی!

اما می‌دونم که ترجیح میدم هر کاری کنم تا تو بخندی. ترجیح میدم تو برنامه یا فوتبالِ مورد علاقت رو ببینی و من، فقط تو رو نگاه کنم!

ترجیحم اینه تا خودِ صبح بیدار بمونم تا وول نخورم که مبادا سردت بشه و سرما نخوری!

***

حسودی می‌کنم. به هر کسی که صبح‌ها وقتی از خواب بلند میشی، صدای دورگه‌ات رو می‌شنوه و چشم‌های خمارت رو می‌بینه.

حسودی می‌کنم. به هر کسی که موهای بهم ریخته‌ی اول صبحت رو می‌بینه و می‌تونه بهت صبح بخیر بگه!

به دوستات، به خانواده‌ت، به آشناهات حسودیم میشه. اون‌ها خیلی راحت می‌تونن بغلت کنن؛ اما من نه!

به تخت خوابت، به بالشت و پتوت، به آینه‌ی اتاقت... من حتی به پیراهن توی تنت هم حسودی می‌کنم، قلبِ من!

چرا باید ان‌قدر از من دور باشی که نتونم صبحم رو با لمس موهات شروع کنم؟

چرا باید ان‌قدر از من دور باشی که شب‌ها به‌جای تو، عروسکِ پشمی‌ام رو ب*غ*ل کنم؟

چرا وقتی که دیشب دلتنگت شدم و بغضم ترکید، نبودی تا من توی بغلت گریه کنم؟

چرا نبودی تا نازم رو بکشی و بگی دوسم داری و من، آروم بشم؟ چرا؟!

من واقعا دارم حسودی می‌کنم.

حتی به تک‌تک کسایی که می‌تونن هر روز ببینن تو رو؛ اما من نه!

نمی‌دونم درک می‌کنی الان چی دارم میگم یا نه؟ اما...

دوست داشتنت از من یه حسودِ دیوونه ساخته که دلم می‌خواد، یه روز که تونستم برات خانومی کنم، لمسِ حتی دستات رو برای هر کسی جز خودم، ممنوع کنم!

***

شاید باورت نشه؛ ولی

اگه تو عاشقی، من عاشق‌ترم و اگه بی‌طاقتی، من بی‌طاقت‌تر....

نمی‌دونم این فاصله کِی قراره از بینمون بره کنار؛ ولی یه روز که این دوری‌ها تموم بشه، تا خود صبح می‌بوسمت! می‌خوام که تا خود صبح باهات حرف بزنم و بگم که چقدر این روزها اذیت شدم. چقدر چشم به راه بودم و عاشق، ولی هیچی نگفتم.

بگم که چقدر دلم می‌خواست که بهت بگم: منم دوستت دارم و این حسِ لعنتی دوطرفه‌ست؛ ولی خب نشد که بگم!

از روزی برات میگم که برام مثل یه خواب بود که هنوزم باورش برام گُنگه...

از روزی که فهمیدم توام منو دوست داری و این حس یه جاده‌ی یک‌طرفه نیست.

از هیجانِ بعدش برات میگم. از بغض کردنم و از لرزیدنِ دست‌های کوچولوم...

یه روز که تا خورشید غروب کنه، سرم رو می‌ذارم روی س*ی*نه‌هات و برات تعریف می‌کنم که این انتظار چقدر به من سخت گذشت و دمار از روزگارم درآورد!

***

پی‌نوشت نویسنده:

جلد دوم به زودی به اسم #امروز_که

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

TaakRoman.IR
Forums.TaakRoman.IR